

جغرافیای کنشگری زنان در استادیوم آزادی؛ موشک‌ها حافظه‌ی جمعی را نشانه می‌گرفتند

نگین باقری



آسفالت همان آسفالت است، درختچه‌های باریک و شمشادهای کوتاهش تفاوتی با دیگر فضاهای سبز شهر ندارند. اگر رهگذری از مقابل درِ غربی ورزشگاه آزادی بگذرد چیزی جز یک نرده‌ی کرمی، یک ورودی و خروجی و چند ردیف بوته نمی‌بیند. اما برخی از مکان‌ها نه چیزی که دیده می‌شوند، بلکه چیزی هستند که به خاطر آورده می‌شوند. مانند خاطره‌ی تمام لحظاتی که یک کنشگر زنان برای تسخیر فضای ورزشگاه پشت سر گذرانده است.

اگر تکرار سیزیف‌وار این کنشگری نبود شاید قفل درهای ورزشگاه هیچ‌وقت در سال ۱۳۹۸ برای زنان باز نمی‌شد. همین تاریخ است که آتش گرفتن ورزشگاه آزادی در چهاردهم اسفندماه سال ۱۴۰۴ را از حمله‌های موشکی دیگر جدا می‌کند. چه بسا غایت مطلوب جنگ برای برخی همین باشد که تلی از آوار و نخاله‌ها را روی حافظه‌ی کنشگری جامعه فروریزد و آن را مدفون سازد.

نسل‌به‌نسل، هر بار که مسابقه‌ای برگزار می‌شد، زنانی اینجا می‌آمدند؛ گاهی تا نود دقیقه روی جدول‌ها می‌نشستند، کنار نرده‌ها می‌ایستادند یا در پیاده‌رو قدم می‌زدند و سرود می‌خواندند، درحالی‌که از همان ابتدا می‌دانستند به آن سوی حصار راهی نیست. بعضی با و بعضی بدون روسری سفید بر سر، هرکدام آیینی برای ایستادگی داشتند تا زمانی که گاهی بین دو نیمه دستی آن‌ها را به سمت ون سبزرنگ هدایت می‌کرد.

حتی درست زمانی که زنان بیشترین کمپین‌ها را برای این کار سازمان‌دهی می‌کردند، نامه‌ها می‌نوشتند، دیدارها می‌گذاشتند و فشارها می‌آوردند، با انکار و دست‌کم گرفتن این نیروی جمعی روبه‌رو می‌شدند. چشمی که این تاریخ را نبیند، ورود زنان به ورزشگاه را نه حاصل سال‌ها کنشگری، بلکه فقط نتیجه‌ی فشار فیفا و نهادهای بین‌المللی می‌داند. انتهای این تفکر همان گفتاری ایستاده است که هر نوع کنشگری سیاسی از داخل را بی‌فایده می‌داند و عاملیت جمعی را به‌سادگی انکار می‌کند.

خاطرات کنشگری برای ورود زنان به استادیوم تاریخی را به مکان آن سنجاق کرده است و جنگ می‌تواند این تاریخ را که سال‌ها در یک مکان انباشته شده، از حافظه‌ی مادی شهر جدا کند. پس از حمله، آنچه باقی می‌ماند تنها این پرسش نیست که چه چیزی خراب شده؟ این پرسش است که چه داستانی قرار است درباره‌ی آنچه خراب شده باقی بماند. چراکه جنگ مکان را از بین می‌برد و با از بین رفتن مکان و این حافظه، روایت مسلط فرصت پیدا می‌کند تاریخ آن مکان را از نو تعریف کند. این همان خطری است که تخریب ورزشگاه آزادی را از یک خسارت عمرانی فراتر می‌برد.

مکان‌هایی که مورد حمله قرار می‌گیرند، حافظه‌ی جمعی را مجروح و قطعه‌قطعه می‌کنند. درهای ورزشگاه آزادی نماد تقلاهای زنان برای ورود به استادیوم هستند و این را موشک‌ها نمی‌فهمند. موشک‌ها درکی از دستاوردهای کنشگری جمعی ندارند. کلاهک‌های موشک آن روز پیش از آنکه آهن و سیمان را متلاشی کنند، کنش زنانی را هدف گرفتند که سال‌ها پشت این درها ایستادند تا سهم و حق خود را از جغرافیای این شهر پس بگیرند. آن‌ها پشتوانه‌ی انسانی و عاطفی یک حافظه‌ی جمعی را نشانه گرفتند.

دفاع از چند متر آسفالت

خرداد سال ۱۳۹۲ قرار بود مقابل استادیوم آزادی جمع شویم. با صورت‌های رنگ‌شده، پرچم‌ها و شیپورها، مقابل در غربی ایستادیم؛ دست در دست هم یا چسبیده به نرده‌ها، انگار که همین چند متر آسفالت تمام چیزی بود که باید از آن دفاع می‌کردیم.

ورزشگاه آزادی تنها یک مکان فیزیکی نبود؛ بلکه به تعبیر پی‌یر نورا، یک «مکان حافظه» است که هم‌زمان در سه ساحت مادی، نمادین و کارکردی عمل می‌کند و تخریب فیزیکی، تلاشی برای حذف ردپاها است.^۱ برای ما زنان، «در غربی» یک مرز مادی بود که به‌واسطه‌ی تخیل ما از ایستادگی‌هایمان و مناسک پشت در ماندن، هاله‌ای نمادین یافته است.

فرشته اولین تجربه کنشگری‌اش را با همین ورزشگاه شروع کرده است؛ تصویری که هر بار چشم‌هایش را می‌بندد، دوباره برایش زنده می‌شود و از مقابل نگاهش عبور می‌کند:

«اولین تجربه‌ی میدانی من مقابل استادیوم شکل گرفت. در سن کم و شاید در نوجوانی می‌دیدم که زن‌ها کنار هم روی زمین، به‌شکل دایره نشسته‌اند و هرچه می‌خواهند از آنجا بلندشان کنند، از جا بلند نمی‌شوند. این اولین لحظه‌ای است که همیشه به یادم مانده و فکر می‌کنم چیزی نیست که به این راحتی شما بتوانید با چیز دیگری جایگزینش کنید. اولین تجربه‌ی میدانی من از کنشگری، این بود که چطور می‌شود در یک کار جمعی همراه و وارد آن شد تا از آن در عبور کرد.»

^۱ NORA, ۱۹۸۹.

اما آنچه در حافظه‌ی فرشته مانده، فقط تصویر آن زنان نیست؛ احساسی است که بدنش در آن لحظه به خاطر سپرده است. برای او این‌گونه در غربی ورزشگاه آزادی به خاطر آورده می‌شود:

«اولین مواجهه‌ی بدن من با ورزشگاه این است که احساس می‌کند به خطر افتاده و باید بترسد. انگار یک بازگشت بدنی داری؛ ضربان قلبت تند می‌شود، آهسته‌تر نفس می‌کشی اما درعین حال می‌دانی که لحظه‌ی جمعی مهمی را داری تجربه می‌کنی و به همین خاطر باید آنجا باشی. باید ماندن را انتخاب کنی. در آن ماندن است که احساس هویت و تعلق شکل می‌گیرد؛ آن لحظه‌ای که تو انتخاب می‌کنی حضور داشته باشی، بنشینی و در مقابل تهدیدها جا نزدنی انگار توانستی در یک مکان، مناسبات عادی قدرت را به چالش بکشی. احساس کردی که دیگر آن وضعیت شکننده‌ی قبلی برای لحظه‌ای هم که شده، از هم گسسته شده است. این حس تجربه‌ی همبستگی که اتفاقاً ممکن است با ترس زیادی هم همراه باشد مهم‌ترین منبع احساس تعلق به آن مکان می‌شود.»

به همین خاطر هم می‌گوید هر زمان که ورزشگاه را با چشم می‌بینید به خاطراتش متصل می‌شود و احساس تعلق درونی آن و ورزشگاه را برایش معنادار می‌کند. بخشی از احساس تعلق به یک مکان، برای او از آنچه آدم‌ها در آن تاب آورده‌اند، شکل می‌گیرد.

لحظات عمیق بی‌معنا شدن ورزشگاه مردانه

یک سال بعد، خرداد سال ۱۳۹۳، برای تماشای بازی تیم ملی والیبال در لیگ جهانی ۲۰۱۴ دوباره راهی استادیوم ۱۲ هزار نفری آزادی شدیم؛ این بار با تکیه بر وعده‌های رئیس‌جمهور وقت که به معاون امور زنان خود گفته بود مقدمات ورود زنان را فراهم کند. بعضی از ما شال سفید انداخته بودیم و بعضی نه. روی کاغذهای سفید نوشته بودیم: «استادیوم برای همه». پاسخ آن روز اما، بازداشت ۱۶ زن بود. بازداشت یکی از آن‌ها تا آذرماه ادامه یافت. ما هر بار مناسک نسل‌های قبل خود را تکرار می‌کردیم. تلاش برای فتح این فضا نسل‌به‌نسل به ما رسیده بود.

در دربی سال ۱۳۹۶، یعنی حدود سال پانزدهم این مبارزه، زنانی که دیگر به این بازی موش و گریه‌ی نزدیک شدن به نرده‌ها، پنهان شدن پشت بوته‌ها و ماشین‌ها عادت کرده بودند، در کنار خود چهره‌های جدیدی را می‌دیدند؛ دختران جوانی که با گریم‌های مردانه تلاش می‌کردند روی استادیوم‌ها بنشینند. الهه درباره‌ی آن روز می‌گوید:

«ما یک گروه چنده‌نفره بودیم. همراهان دخترهایی بودند که با تغییر چهره و گریم، خودشان را به‌شکل پسران درآورده بودند. یکی از آن‌ها را درست در آستانه‌ی ورود بازداشت کردند؛ فقط به این خاطر که مأموری از پشت سر صدایش زده بود: 'دختر خانم' و او بی‌اختیار و از روی عادت، سرش را چرخاند. روز بازداشت خودم هم مثل یک فیلم مدام جلوی چشمم است؛ لحظه‌ای که فرار کردیم و سوار ماشین شدیم، اما راه را بستند و دست‌آخر ما را تا آخر دربی در بازداشتگاه نگه داشتند. آن روز نزدیک به ۵۰ دختر گریم‌شده را همراه ما بازداشت کرده بودند.»

تماشای چهره‌ی آن دختران در بازداشتگاه، که برای بدیهی‌ترین حقوق خود پول پرداخت کرده بودند برای او حیرت‌انگیز بود:

«چهره‌ی آن دخترها با گریم‌های اصطلاحاً مردانه‌شان هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود. آن‌ها با هزینه‌هایی بسیار سنگین و فراتر از توان و وسع اقتصادی‌شان گریم کرده بودند تا وارد استادیوم شوند. حتی بعد از بازداشت درباره‌ی اینکه کدام گریمر بهتر است و باید دفعه‌ی دیگر کجا بروند با هم بحث می‌کردند.»

لیلا یکی از دخترانی است که در سال‌های بین ۱۳۸۷ تا اواسط دهه‌ی نود با گریم اصطلاحاً «مردانه» همراه چند زن دیگر به استادیوم آزادی می‌رفتند. چند بار دستگیر، از استادیوم اخراج شده و ریش مصنوعی را از روی صورتش کنده‌اند. باین‌حال اندام درشتش باعث شده کمتر متوجهش شوند و بتواند بازی تیم محبوبش، پرسپولیس، را از نزدیک در استادیوم ببیند. او می‌گوید مبارزه‌اش برای ورود به استادیوم و آن‌همه استرس و خطر فقط به عشق فوتبال و پرسپولیس بوده و لزوماً دغدغه‌ی ورود زنان به استادیوم را نداشته است. بیشتر از هر چیز از فضای مردانه‌ی آنجا خوشش می‌آمد و دوست داشت که بتواند بخشی از آن فضا باشد. او روایت می‌کند:

«قبل از آنکه یاد بگیرم گریم کنم برای بیشتر بازی‌ها می‌رفتم دم استادیوم. با زنان جمع می‌شدیم و سعی می‌کردیم مأموران را قانع کنیم تا درها را باز کنند. اما انگار درها برای زنان همیشه بسته بودند. پس به خودم می‌گفتم هرچه بادا باد. گریم ۴ یا ۵ ساعت طول می‌کشید و دوستان پسر برای این کار به من کمک می‌کردند.»

دیگر حساب کتاب کار از دستش دررفته و می‌گوید که فکر می‌کند ۱۱ بار توانسته با گریم وارد استادیوم شود.

«چند بار هم لو رفتم و یک بار هم وقتی عکس‌هایم را منتشر کرده بودم آمدند و بازداشت‌م کردند. اما باینکه ازم تعهد گرفتند، باز هم عشقم به آن استادیوم باعث می‌شد تکرار کنم و بروم.»

در سال ۱۳۹۶ باز هم سرنوشت ما به همین «درِ غربی» گره خورد؛ اما این بار با یک تفاوت بزرگ: ما برای اولین بار بلیت رسمی در دست داشتیم. برای بازی تیم ملی ایران و سوریه، به تعداد محدودی از زنان بلیت فروخته شد، اما کمی بعد مراجع رسمی اعلام کردند این یک «خطای سیستمی» بوده است. باین‌حال، تا نیمه‌های بازی، حرکت رو به جلو و دوباره عقب‌گرد مقابل نرده‌ها ادامه داشت. در همان بازی، زنان طرفدار تیم سوریه بدون هیچ مانعی وارد استادیوم شدند و همان‌طور که الهه یادآوری می‌کند «به زنان ایرانی پیشنهاد داده شد که با پرچم سوریه وارد جایگاه شوند.» شاید پیش از این در مسابقات پیشین باز هم این تجربه تکرار شده بود که زنان ایرانی پشت در بمانند و برای مثال، زنان برزیلی وارد استادیوم شوند. اما این بار حضور زنان سوری فشار بیشتری به افکار عمومی آورد و استادیوم را به لحظه‌ی تصرف به دست زنان نزدیک کرد.

الهه اولین ورودش به استادیوم آزادی را در بازی مقدماتی جام جهانی بین ایران و کامبوج در سال ۱۳۹۸ تجربه کرد؛ روزی که مرز باریک میان تاریکی راهروها و روشنایی خیره‌کننده‌ی چمن، به انفجاری از اشک و بهت بدل شد:

«اولین بار بود که وارد ورزشگاه می‌شدیم. نیروهای انتظامات زن زیادی ایستاده بودند و دائماً روی ما نظارت داشتند. حتی اگر سیگاری روشن می‌کردی، سریع تذکر می‌دادند. اما آن لحظه‌ای که از تونل استادیوم وارد شدم، همان تونلی که بارها و بارها در فیلم‌ها دیده بودم، هرگز از یادم نمی‌رود؛ از توی تاریکی و همه‌همه، یک‌دفعه پرتاب شدیم داخل روشنایی. پهنای بزرگ زمین سبز و هیبت ورزشگاه روبه‌رویم نمایان شد. به پهنای صورتم اشک می‌ریختم و با خودم می‌گفتم چطور سال‌ها این حس را از ما دریغ کردند؟ حدود یک ساعت اول بازی را فقط با بهت و بغض تماشا می‌کردم.»

حضور در آن فضای عمومی، برای او و زنان همراهش، فراتر از تماشای یک مسابقه، یک «بازپس‌گیری» جمعی و ادای دین به رنج‌های گذشته بود:

«مدت زیادی از مرگ 'دختر آبی' نگذشته بود و با تمام وجود سعی می‌کردیم یادش را زنده نگه داریم. پایان بازی شعار می‌دادیم: 'ورزشگاه آزادی، منتظر ما بمان.' سرود 'جوانه می‌زنم' (سرود برابری) را با هم خواندیم؛

احساس می‌کردیم لحظاتی از تاریخ را باز پس گرفته‌ایم و آن حضور بدنمندان زنان در یک فضای عمومی مهم را که سال‌ها انکار شده بود، دوباره ثبت کرده‌ایم.»

هراس از محو شدن تاریخ

آن روز، که آخرین تجربه‌ی حضورش در ورزشگاه هم شد، همه‌چیز برایش رنگ دیگری داشت؛ عکاسانی که دوربین‌هایشان را مدام به سمت جایگاه زنان می‌چرخاندند، بازیکنانی که بعد از هر گل به طرف آن‌ها می‌دویدند و احساسی که میان ناباوری، اشک و شادی در نوسان بود. در ادامه‌ی تجربه‌ی او، فرشته هم می‌گوید هر بار چشمش به ورزشگاه می‌افتد، ذهنش پیش از آنکه سکوها و زمین را ببیند، پشت درهای غربی می‌رود؛ به سال‌هایی که زنان یکی‌یکی از همان جا رانده می‌شدند:

«دلم می‌خواهد چشم‌هایم را ببندم و از خودم بپرسم: آیا کسی می‌داند اینجا چه گذشته است؟ آیا کسی می‌داند چند زن، در سال‌های مختلف، پشت همین در ایستادند و هر بار به‌شکلی از این فضا رانده شدند؟ آیا می‌شود این حس و تجربه را به دیگران منتقل کرد؟ به کسانی که هیچ خاطره‌ای از آن لحظه‌ها ندارند و هیچ تاریخی از آن نمی‌دانند؟ پاسخ را نمی‌دانم. گاهی فکر می‌کنم سلطه‌ی تاریخ رسمی و صداها‌ی غالب آن قدر زیاد است که شاید به این سادگی‌ها نتوانیم این فراخوان را در ذهن آدم‌ها ایجاد کنیم تا یادشان بیاید پیش از روزگاری که حضور در ورزشگاه برای خیلی‌ها امری عادی، طبیعی و بدیهی شود، عده‌ای جنگیده بودند تا بتوانند در آنجا حضور پیدا کنند.»

امروز هراس از محو شدن این تاریخ با یک واقعیت هولناک و مادی پیوند خورده است؛ چراکه این تخریب فیزیکی درواقع تلاشی است برای حذف تمام آن 'ردپاها'ی تاریخی. آن‌طور که جودیت باتلر در کتاب *چارچوب‌های جنگ* می‌گوید، یک زندگی باید نخست به‌عنوان یک «زندگی زیسته‌شده» فهم‌پذیر باشد تا بتواند به رسمیت شناخته شود و ارزش سوگواری داشته باشد. به زبان دیگر برای انسان‌ها همه‌ی زندگی‌ها به یک اندازه سوگ‌پذیر نیستند.^۲ ورزشگاه آزادی تنها زمانی به سوژه‌ی سوگ تبدیل می‌شود که تاریخ کنشگری زنانی که پشت درهایش ایستادند، بخشی از حافظه‌ی عمومی شده باشد. حمله به یک ورزشگاه برای فعالان زنان مترادف با حمله به خود «زندگی» و «حیات اکتیویستی» است که آن مکان را به‌عنوان بخشی از مسیر مبارزات زیسته‌شده‌ی خود درک کرده‌اند. زمانی که حافظه‌ی شهری یک نقطه از خیابان این‌گونه فهم نشود، آدم‌ها در آنجا چیزی به‌جز آسفالت و بتن سرد نخواهند دید. در غربی ورزشگاه آزادی یک گیت ورودی ساده نبود که صرفاً روزی گشوده شد؛ دری بود که زنان با سال‌ها ایستادن، بازداشت، بازگشت و تکرار، آن را گشودند. اما برخورد موشک به این حافظه‌ی فیزیکی^۳ این تاریخ را به رسمیت نمی‌شناسد. خطر بزرگ اینجاست: با حمله به ورزشگاه اگر خاطرات این سال‌ها محو و تاریخ ورود زنان به ورزشگاه‌ها از نو نوشته شود، ممکن است روزی نقطه‌ی آغاز این تغییر نه در ایستادن زنان پشت درهای بسته، بلکه در روایتی دیگر جست‌وجو شود. همان‌طور که ادوارد سعید نوشته است، خاطرات همیشه منتظر هستند تا کسی آن‌ها را به تملک خود درآورد.^۳ تاریخ، خلأ را تحمل نمی‌کند؛ اگر یک خاطره حذف شود، معمولاً خاطره‌ای دیگر جای آن را پر می‌کند. خاطره‌ای که به نسل‌های بعد می‌گوید: ورود آزادانه به استادیوم را، نه مبارزه‌ی زنان، بلکه موشک‌ها و ویرانی‌ها برای شما به ارمغان آورده‌اند.

^۲ Butler, ۲۰۰۹.

^۳ به نقل از برزو، ۱۳۹۹.

Nora, Pierre; 'Between Memory and History: *Les Lieux de Mémoire*'; Representations; No. ۲۶; (۱۹۸۹). ۷-۲۴.

Butler, Judith; *Frames of War: When Is Life Grievable?* London: Verso, ۲۰۰۹.

آدورنو، تئودور و همکاران؛ *خاطره، تاریخ و تروما: سیاست و ابداع خاطره*؛ ترجمه‌ی سپیده برزو. تهران: خرد سرخ، ۱۳۹۹.